

## آسیای هفت سنگ

کارهای فضل بن سهل درعالم وسیع سیاست آن روز بی عکس العمل نبود: بغداد، آشفته و مردم ابراهیم ابن مهدی را خلیفه کردند و حسن را از بغداد خارج ساختند، قتل برادرش امین و تندوی های فضل هم که در میان بود، زیرا فضل برای خود در حکومت مأمون حقی قائل بود و بدینجهت رفتارش از نوع وزرای دیگر نبود و چنانکه دیدیم مأمون چندان ازو بیم داشت که شطرنج بازی او هم پنهانی انجام میگرفت، بنا براین بایستی منتظر بود که سنگ آسیای سیاست دانه درشت خود ذوالریاستین را بیلعد و چنین شد.

«فی الجمله مردم به ولایت عهد بارضا بیعت کردند، و چون این خبر به عباسیان رسید بهم برآمدند و برخلع مأمون کلهم متفق شدند و با ابراهیم بن مهدی که عم مأمون بود بیعت کردند، و ازبیم فضل بن سهل هیچکس این حال را به مأمون نمی توانست بگوید.

رضا پیش مأمون رفت و گفت: یا امیر المؤمنین، مردم بغداد بهم برآمده اند بجهت تفویض ولایت عهد بمن، و تورا خلع کردند و با ابراهیم بن مهدی عم تو تمام شد. مأمون گفت: جز تو کسی را از این حال خبر هست؟ رضا گفت: از این حال تنها امیر المؤمنین را علم نیست، باقی همه خلق میدانند! مأمون ازهر که می پرسیده همین جواب می دادند. مأمون گفت: چرا بمن نکفتید؟ گفتند از فضل بن سهل می ترسیدیم که نمی گذاشت.

مأمون این سخن با فضل بگفت. فضل گفت: من نخواستم که با امیر المؤمنین سخنی گویم که از آن منزعج شود، و بنده بتدبیر آن مشغول است، خواستم که تدارک کنم و چون فارغ شوم به سمع امیر المؤمنین برسانم.

رضا بمأمون گفت: مردم با امیر المؤمنین بسبب من و فضل بن سهل متغیرند، رأی آنست که امیر المؤمنین ماهر دورا از خود دور کند تا جهان بیارامد و فتنهها ساکن شود! ۱

### قتل میان آب و آتش

فضل بن سهل روزی بحمام رفت، در وقت بیرون آمدن از گرما به، اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرخ دیلمی و موفق صفدی آنها فرصت نموده [کاردها کشیده] فضل را کشتند، ۴ مأمون اظهار

۱- تجارب السلف ص ۱۵۸

۲- گویا فضل در نجوم پیش بینی کرده بود که خونش میان آتش و آب ریخته خواهد شد.

اضطراب کرده و گفت که ده هزار دینار بآن کس می‌دهم که قاتلان فضل را بدست آورد. ابوالعباس دینوری ایشان را پیدا کرده پیش مأمون برد. ۱

مأمون از ایشان پرسید که بچه سبب این امر شنیع از شما صادر شد؟ ایشان می‌گفتند که تو ما را فرمودی که او را بکشیم، اکنون از ما قصاص می‌خواهی؟ گفت: شما را به اقرار شما که او را کشته‌اید بکشم، و بدین دعوی که من شما را فرموده‌ام از شما بینه می‌خواهم، پس بفرمود تا همه را بکشند. ۲

«مأمون می‌گفت: این بتر که بر من دروغ می‌بندند؟ و فضل مرادست راست بود، و کسی دست راست نبرده» ۳ امام معلوم بود که این تظاهرات جنبه دیگر دارد و شاید هم از ترس طرفداران فضل - ایرانیان - و برادرش حسن بود، و صاحب مجمل التواریخ هم گفته است: این همه از جهت برادرش میکرد. حسن - که او امیر عراقین بود به واسطه ۴.

«بعد از مراسم تعزیت فضل، مأمون طبل رحیل فرو کوفته از سرخس بطوس رفت و در آن سرزمین امام رضا از دار فنا بدار بقارفت، و مأمون در سنه اربع و مائتین (۲۰۴) هجری به بغداد درآمد. ۵»

و بدین طریق سنگ آسیای سیاست بغداد بر سنگ مرو چربید که درین میان هزاران دانه خرد و بزرگ آرد شدند. به قول سعدی:

ما بین آسمان و زمین جای عیش نیست  
یک دانه چون جهد ز میان دو آسیا  
نباید فراموش کرد که فضل، با همه «دانائی و کمال فضل و زهد و علم و حیا» یک اشتباه کرده بود و آن این بود که روزی با یکی از ارکان دولت گفت: «سعی من در این دولت از ابو مسلم بیشتر است... و گفت: ابو مسلم دولت از قبيله‌ای به قبيله‌ای رسانیده و تو از برادری پیرادری رسانیدی. فضل گفت: اگر عمر باشد از قبيله‌ای به قبيله‌ای رسانم». ۶ افسوس که فضل نمیدانست که بقول امیر خسرو دهلوی:

در فتنه بستن، دهان بستن است  
پشیمان ز گفتار دیدم بسی  
که گیتی به نیک و بد آبتن است  
پشیمان نکشت از خموشی کسی  
از قضا، این فضل سرخسی، یک هم‌شهری دیگر نیز داشته‌است که بیچنین سر نوشتی دچار شد، و او امام شمس‌الائمہ ابوالفضل محمد بن احمد حاکم سرخسی وزیر نوح بن نصر سامانی بود،

۱- روضة الصفا ج ۳ ص ۴۶۰

۲- تجارب السلف ص ۱۵۹، اما در آثار الوزراء آمده‌است که مأمون چون به سرخس رسید خال خود غالب بن حکم و جمعی را بفرمود تا فضل را در حمام بکشند (ص ۷۶)

۳- مجمل التواریخ و القصص ص ۳۵۲

۴- روضة الصفا ج ۳ ص ۴۶۱

۵- آثار الوزراء عقیلی ص ۷۶

«این امام علامه، کاره‌ء ملك بر قاعدهٔ عقل و علم و انصاف و جادهٔ شرع و معاملات آغاز کرد، چنانچه يك نکته نگذاشت» ۱.

### حاکم جلیل

مقام این مرد چندان بزرگ شده که اورا «حاکم جلیل خواندند» ۲، و بیستگانی چشم بردست او کرد و رسمهای نیکونهاد» ۳.

این جمله کوتاه «تنظیم بیستگانی» را کوچک و ساده نگیرید، مقصود گردیزی اینست که حقوق سپهسالاران و امرای لشکر را روی حساب آورد و کم و زیاد کرد. از نوع کاری که بوذرجمهر خیال داشت بکند و بدون نتیجه نمی ماند. تحریکات شروع شد و اوضاع آشفته گشت: «چشم بردر (دربار) آمدند و از محمد بن احمد الحاکم شکایت کردند و گفتند: تیمار لشکر ندارد و تعهد نکند و بیستگانی ندهد و کار بر تو او بشورید، و ابوعلی را او عاصی کرد و دل چشم می آزارد... اگر امیر دست او را از ما کوتاه کند، و گرنه، بیک سوشویم از پیش او» ۴.

این جماعت از «لشکر کشان ظالم علم دشمن» ۵ با میر نوح گفته بودند «اورا بدست ما بازده و الا جمله باعم تومنضم شویم». علت اقدام اینان این بود که «ابوالفضل درباب کفایت اموال سلطانی، سعی موفور بجای آورده، ابواب منافع لشکریان را مسدود گردانید... سرداران لشکر بعرض رسانیدند... که وزیر مبلغی کثیر از علوفات مانیز منکسر گردانیده. امیر نوح بحسب ضرورت، ابوالفضل را به امراء سپرد» ۶.

اما نوع مرگ این امام دانشمندان کم نظیر است:

«امیر نوح، به ضرورت، آن امام را بدست جماعت ظالم باز داد، او را بیرون آوردند، و بر درسرای امارت، دو سردخت سپیدار بلند بود، فرو کشیدند، و هر دو پای مبارک او بر شاخ آن درخت بستند، و بگذاشتند تا درخت سر بالا برد، و آن بزرگ به دوپاره شد» ۷.

۱- طبقات ناصری تصحیح عبدالرحی حبیبی ص ۲۰۹

۲- از نوع القابی مثل «جناب اشرف» قوام و «آقا» ی مستوفی و غیره

۳ و ۴- زین الاخبار گردیزی

۵- عین روایت منهاج سراج در طبقات ناصری است.

۶- دستورالوزراء خواندمیر ص ۱۰۹

۷- طبقات ناصری ج ۱ ص ۲۱۰، و این حادثه در سنهٔ خمس و ثلاثین و ثلثمائه (۳۳۵) بود. و این نوع قتل تقریباً تقلیدی بود از رفتار اسکندر با بسوس. بر روایت پلوتارک که نوشته است بدستور اسکندر، چند درخت راست را با زحمت بهم نزدیک داشته تاهریک از جوارح بسوس قاتل دارا را - بدرختی بستند، و چون درختان را رها کردند، هریک از درختان عضوی را با خود برد.

(ایران باستان ص ۱۴۴۵).

گردیزی گوید «امیر فرمود تا حاکم را از آنجا که بود بکشیدند و همی آوردند تا در سرای وهما نجافرمود تا بکشندش».

مثل اینست که راست میگفت کیکاوس بن اسکندر، آنجا که گفت:  
«اگر لشکر بر تو بشورند، خداوند را ناچاره دست تو کوتاه باید کردن، تا دست خداوند تو کوتاه نکنند».

این سرگذشتها، هر عاقلی را باین عقیده بیهقی معتقدتر میکند که گفت: «احق کسی باشد که دل در این گیتی غدار فریفتگار بندد... و نعمت و جاه و ولایت او را بهیچ چیز شمرد. و خردمندان بدو فریفته نشوند، بزرگامردا که او دامن قناعت تواند گرفت، و حرص را گردن فرو تواند شکست».

۴ در واقع عوام هم، همین فکر عالی و نظر صائب را درین ضرب المثل خلاصه کرده اند (و من قبل از رکاکت آن معذرت میخواهم) آنجا که گویند «صدمن گوشت آهو، بیک چس تازی نمی ارزد!»

از قضا، در پایان کار سامانیان هم سنگ گردان آسیای سیاست، سخت در گردش بود درین وقت بعنوان طرفداری از آل بویه و دیلمان و قرمطیان کار میکرد چنانکه چندتن از امراء و وزراء را به دیلمان و آل بویه متهم کردند، و عبدالملک بن نوح، وزیر و سپهسالار خود را بکشت که هر دو را بدعوت قرامطه میل افتاده بود، ۳ و شهر طالقان (ماوراءالنهر) مرکز ناراضیان و مخالفان... که بتحریر آل بویه در شهرها آشوب میکردند شده بود و نوح بن منصور ناچار شد از سبکتکین بعنوان شمشیر قرامطی کش استفاده کند و سبکتکین «چون بحدود طالقان رسید، اعیان قرامطه و ملاحظه در آن بلاد آمده بودند و جمع عظیم ایشان را اجابت کرده - امیر سبکتکین ایشان را جمله بدست آورد، و غزا بسنت بکرد، و ناصرالدین لقب او شد».

### قطب سیاست بغداد و قاهره

البته چنانکه در تاریخ خوانده ایم، همین سبکتکین و محمود پسرش، بالاخره ریشه خاندان سامانی را هم بر آوردند، ولی خودشان همیشه دچار فشار شدید سیاست فاطمیان مصر و قاهره و مخالفت قرامطه و علویان بودند تا جائیکه، حسنگ میقال، وزیر کاروان محمود هم، بالاخره قربانی این دو سیاست متضاد سیاست عباسیان بغداد و فاطمیان مصر شد و در واقع او نیز از دانه‌هایی بود که بین دو سنگ آسیا و دو قطب مخالف سیاست آرد شد.

البته یکی از دلایل نکبت کار حسنگ این بود که «بروزگار جوانی ناگردنی‌ها کرده بود و زبان نگاه نداشت، و این سلطان بزرگ محتشم (مسعود) را خیر خیر بیازرده».

۱- قابوسنامه ص ۱۶۰.

۲- تاریخ بیهقی ص ۶۰.

۳- طبقات ناصری ص ۲۱۰.

۴- طبقات ناصری ص ۲۱۲.

۵- تاریخ بیهقی ص ۶۴.

مهمتر، یعنی دخالت بغداد، در سر نوشت او بیش از هر چیز مؤثر بوده است. در زمان سلطان محمود، هنگامی که حسنک مقام وزارت داشت، وقتی سفر حج رفت. هنگام بازگشت، بجای اینکه از بغداد آید از شام بازگشت و بهانه اش این بود که راه بادیه خشک است و بی آب و حجاج تلف میشوند. اتفاقاً پس از رسیدن بشام و موصل، سفیری از جانب خلیفه مصر (که مخالف خلیفه بغداد بود) رسید و خلعت و هدایای بیشماری بحسنک داد که بساطان محمود برساند، ضمناً خود حسنک را هم خلعتی فاخر پوشاندند و بسیار تکریم و اعزاز کردند. این اشتباه بزرگی بود ولی ظاهراً حسنک تقصیری نداشت زیرا هدیه بنام شاه یعنی سلطان محمود بود و نمی توانست قبول نکند.

خلیفه بغداد از اینکه حسنک از موصل راه را گردانده و بسراغ او نیامده بود سخت رنجید و مجدداً نامه ای بساطان نوشت و بالاخره کار با نجا رسید که خلعت حسنک و همه هدایا و تحف را که از مصر رسیده بود با رسولی ببغداد فرستادند و همه آنها را در بغداد سوزاندند. ۱ با این مراتب خلیفه سخت بکمین حسنک بود. علاوه بر آن، چنانکه گفتیم، در زمان حیات محمود، بعضی کارها کرده بود که مطابق میل و لیعهد - یعنی مسعود، نبود و چون مسعود از او گله کرده بود جواب داده بود که: من آنچه کنم بفرمان خداوند خود می کنم، اگر وقتی ملک به تو رسد حسنک را بردار باید کرد. ۲

### محمودی و مسعودی

وقتی که سلطان مسعود بحکومت رسید، طبعاً پیران و سالخوردان که اطرافیان محمود بودند از دستگاه رانده شدند و دستگاه جوان پسند شد و طبقه تازه ای بکارها رسیدند و بالنتیجه بزرگان غزنه و ولایات بدو دسته - «محمودیان» و «مسعودیان» - تقسیم شدند و سفارش حاجب علی قریب از پیران - قبل از مرگش - نتیجه نداد که میگفت: «هر چند بنندگان شایسته بسیارند که سه نو رسیده اند و نیز در خواهند رسید»، و اینچاپیری چند است فرسوده خدمت سلطان محمود، اگر رأی عالی بیند ایشان را نگاه داشته آید، و دشمن کام گرداننده نشوند که پیرایه ملک پیران باشند. ۳ اما کار صورت دیگر گرفت و طبقه تازه ای بکارها تسلط یافت و بروایت عامیانه:

همه نا بی بی گشتند بی بی خدا برگشت از بی بی قدیمی

و چنان شد که «محمودیان» (یعنی رجال زمان محمود) در میان ایشان بمنزلت خاینان و بیگانگان، ۴ شدند و «بدان ما نیست که گفتی محمودیان گناهی بزرگ کرده اند و بیگانگان اند در میان مسعودیان» ۵

۱ - بروایت بیهقی، اما در آثار الوزراء آمده که این اشیاء را در چار بازار غزنین

بسوختند.

۲- تاریخ بیهقی ص ۱۸۰

۳- تاریخ بیهقی ص ۷۵

۴-۵- تاریخ بیهقی ص ۵۵ و ۵۴

و همه بگوش مسعود میخواندند که «این پدریان نخواهند گذاشت تا خداوند (مسعود) را مرادی بر آید و یا مالی بحاصل شود». ۱ البته در برابر، هر چند، «محمودیان از حیلت نمی آسودند»، ۳ اما پدریان و محمودیان بران بسنده کرده بودند که روزی سلامت برایشان بگذرد» ۴ ولی بهر حال عواقب این دودستگی چنان بود که رجال بزرگ اندیشناک شوند و متوحش از اینکه «قومی ساخته اند، از محمودی و مسعودی، و باغراض خویش مشغول، ایزد عز ذکره عاقبت بخیر کند» ۵ و همین دودستگی بود که در جنگ سلطان مسعود با ترکمانان سلجوقی منجر بشکست او شد، زیرا «از سالاران نامدار گروهی محمودی و چندی برکشیدگان خداوند جوانان کار نادیده» ۶ نامزد سپهسالاری بودند و بالاخره کار بشکست انجامید.

بهر حال، حسنگ نیز - که طبعاً محمودی بود - در میان سنگ آسیای این دو سیاست متضاد گرفتار شد و سلطان مسعود بهانه میجست که او را از میان بردارد و بهترین راه، تهمت قرمطی بودن او و مخالفت با خلافت بغداد بود - هر چند در زمان سلطان محمود ازین اتهام تبرئه شده بود و حتی سلطان محمود در جواب خلیفه (که نوشته بود حسنگ قرمطی است) این پیام تند و صریح راداده بود:

«بدین خلیفه خرف بیاید نبشت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان، و قرمطی می جویم، و آنچه یافته آید و درست گردد بردار میکشند، و اگر مرا درست شدی (یعنی ثابت شدی) که حسنگ قرمطی است خبر به امیر المؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی! وی را من پرورده ام، و با فرزندان و برادران من برابر است، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم» ۷

بهر حال، بدستور سلطان، قضاة و مزکیان (حسابداران و حساب رسان) را حاضر کردند و اشراف و علما و فقها و معدلان نیز آمدند تا در حضور ایشان، حسنگ، اموال خود را مصالحه کند. ۸ یک ساعت نبود، حسنگ پیدا آمد بی بند، جبهای داشت حبری، رنگ باسیاه میزد، خلق گونه، و دراعه وردائی سخت پاکیزه، و دستاری نشا پوری مالیده، و موزه میکائیلی نو در پای، و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده اندک مایه پیدا می بود، و والی حرس باوی و علی رایش، و بسیار پیاده از هر دستی، وی را بطارم بردند... و خواجه بزرگ روی بحسنگ کرد و گفت: خواجه چون می باشد؟ و روزگار چگونه میگذرد؟ گفت: جای شکر است. خواجه گفت: دل شکسته نیاید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید.

۱- تاریخ بیهقی ص ۸۷

۲- تاریخ بیهقی ص ۱۳۴

۳- تاریخ بیهقی ص ۱۵۰

۴- تاریخ بیهقی ص ۲۳۱

۵- تاریخ بیهقی ص ۴۸۲

۶- تاریخ بیهقی ص ۱۸۳

۷- بیهقی گوید: این جواب پادشاهانه نبود.

۸- آنچه در گیومه نقل میشود از بیهقی است.

## سنگ قرمطی

بوسهل زوزنی که از مخالفین حسنگ بود، ازین خوش و بیش خواجه احمد حسن میبندی با حسنگ خشمگین شد و گفت: «خداوند را کرا کند که با چنین سنگ قرمطی - که بردار خواهند کرد بفرمان امیر المؤمنین - چنین گفتن؟ خواجه بخشم در بوسهل نگر نیست، حسنگ گفت: سنگ ندانم که بوده است؟ خاندان من آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت - جهان نیان دانند، جهان خوردم و کارها راندم، و عاقبت کار آدمی مرگ است..»

بهر حال، «در قباله نیشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنگ را بجمله از جهت سلطان، و یک یگ ضیاع بروی خواندند، و وی اقرار کرد بفر و ختن آن بطوع و رغبت، و آن سیم که معین کرده بودند بستند، و آن کسان گواهی نبشتند و حاکم سجل کرد.»

پس حسنگ برخاست، و قوم برخاستند... تفتین ها همچنان ادامه داشت و کینه حسنگ در دل مسعود هم چنان می جوشید و برای اینکه در قتل حسنگ یک بهانه رسمی نیز داشته باشند، از تضاد میان سیاست بغداد و قاهره استفاده کردند و این دانه قرص را در کام آسیای این دو سیاست انداختند، یعنی نمایشی ترتیب دادند، که در آن نمایش، دستور قتل حسنگ، از بغداد می رسد. کیفیت این واقعه و جریان قتل حسنگ را، بیهقی - منشی ابونصر مشکان - مانند یک تابلو نقاشی ترسیم کرده است و باید از قلم او خواند:

«آن روز و آن شب، تدبیر بردار کردن حسنگ در پیش گرفتند، و دو مرد بیک راست کردند با جامه پیکان که از بغداد آمده اند و نامه خلیفه آورده - که حسنگ قرمطی را بردار باید کرد و بسنگ بیاید کشت تا بار دیگر، بر رخم خلفا، هیچکس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد. چون کارها ساخته آمد، دیگر روز - چهارشنبه دو روز مانده از صفر - امیر مسعود بر نشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه، باندیمان و خاصگان و مطربان. و در شهر، خلیفه را فرمود داری زدن بر کران مصلی بلخ، فرود شارستان، و خلق روی آنجا نهاده بودند. بوسهل (مخالف جدی حسنگ که او را تا پای دار آورده بود) بر نشست و آمد تا نزدیک دار و بالای باستان، و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنگ را بیاورند، چون از کران بازار عاشقان در آوردند و میان شارستان رسید، میکائیل بدانجا اسب بداشته بود - پذیره وی آمده و وی را مؤاجر خواند و دشنام های زشت داد، حسنگ در وی نگر نیست و هیچ جواب نداد. ۹ عامه مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتیها که بر زبان راند.

۱- بیهقی گوید، «پس از حسنگ، این میکائیل، خواهرایاز بزنی کرده بود». بنا بر این حسنگ، بخواهر، داماد ایاز بوده است و اگر مثل عامیانه را که گوید «برادر ببین و خواهر بچین» قبول داشته باشیم قاعده این زن که خواهر ایاز معشوق سلطان محمود بوده است باید خیلی زیبا هم بوده باشد و بهر حال حسنگ این زن را طلاق داده بود و میکائیل زن مطلقه را باز دوام در آورد، و شاید فحش های درینجا از «جای پای زن» سرچشمه گرفته باشد. میکائیل در آخر عمر بچیران گذشته ها پرداخته و تازمان تألیف تاریخ بیهقی (۴۵۰) حیات داشته. بیهقی گوید: «بسیار بلاها دید و محنت ها کشید، و امروز برجای است و بعبادت و قرآن خواندن مشغول شده است». در واقع استخوان سبک می کرده است!

## حسنک در پای دار

و حسنک را پهای دار آوردند - نمود بالله من قضاء السوء ، و پیکان را ایستانیده بودند که از بغداد آمده اند ، و قرآن خوانان قرآن می خواندند .»

تجسم باشکوه مناظر ازین پس آشکار میشود :

«حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش ، وی دست اندر زیر کرد و ازار بند استوار کرد ، و پایچه های ازار بیست و جبهه و پیراهن بکشید و دور انداخت بادستار ، و برهنه با ازار بایستاد ، و دستها در هم زده ، تنی چون سیم سفید ، و رویی چون صد هزار نگار ، و همه خلق بدردمیگریستند . خودی روی پوش آهنی بیاوردند - عمداً تنگ - چنانکه روی و سرش را نپوشیدی ، و آواز دادند که سرور ویش را بپوشید تا از سنگ تباہ نشود که سرش بیغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه . و حسنک را همچنان می داشتند ، و اولب می جنبانید و چیزی می خواند . تا خود فراختر آوردند . و درین میان احمد جامه دار پیامد سوار ، و روی بحسنک کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان میگوید : این آرزوی تست که خواسته بودی که «چون پادشاه شوی ما را بردار کن» ، ما بر تو رحمت خواستیم کرد ، اما امیر المؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده ای و بفرمان او بردار میکنند . حسنک البته هیچ پاسخ نداد . ۱

پس از آن ، خود فراختر که آورده بودند سروروی او را بدان بپوشانیدند ، پس آواز دادند او را که : بدو ۱۱

دم نزد و از ایشان نیندیشید . هر کس گفتند : شرم ندارید؟ مرد را که می بکشید بردار برید . و خواست که شوری بزرگ پهای شود ، سواران بر عامه تاختند و آن شور بپشانند ، و حسنک را سوی دار بردند و بجایگاه رسانیدند ، بر مرکبی که هرگز ننشسته بود ، و جلادش استوار بیست ، و رسنها فرود آورد ، و آواز دادند که سنگ دهید ، هیچ کس دست بسنگ نمیگرد و همه زار زار می گریستند خاصه نشا بوریان .

پس مشتی رندراسیم دادند که سنگ زنند ، و مرد خود مرده بود - که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خبه کرده .

اینست حسنک و روزگارش ... چون از این فارغ شدند ، بوسهل و قوم از پای دار باز گشتند ، و حسنک تنها ماند ، چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر . ۲

## جای دار حسنک

در تواریخ ، محل بردار کشیدن حسنک را نیشابور نوشته اند . در نسائم الاسحار آمده است «حسنک را به بهانه آنکه خلعت مصریان پوشید و قرمطی و باطنی است ، [مسعود]

۱- این «البته» بیهقی، درین عبارت، از صد هزار لایعنی بامعنی ترست !

۲- تاریخ بیهقی ص ۱۸۶ تا ۱۸۸



در نیشابور صلب فرمود. ۱۰۰ و عقبی گوید: چون سلطان مسعود ملک را از برادر خود بگرفت و بر سریر سلطنت بنشست، حسنگ را به بهانه آن که خلعت مصریان پوشیده و قرمطی و باطنی است در نیشابور به قتل آورد. ۱۰۱ و در روضة الصفا آمده است که «بعد از تقید محمد، ارکان دولت به استقبال مسعود شتافتند، از آن جمله امیر حسنگ میقال وزیر بود که در ایام سلطنت سلطان محمود به سلطان مسعود معاداة می ورزید، پیش باز مرگ رفت، در نیشابور به موکب مسعود رسید، چون چشم مسعود به حسنگ افتاد فرمود تا او را به حلق آویختند. ۱۰۲»

خواندمیر نیز گوید «ارکان دولت محمودی به استقبال مسعود شتافتند و امیر حسنگ در نیشابور به درگاه مسعود رسید چون چشم پادشاه بروی افتاد فرمود تا از حلقش آویختند. ۱۰۳»  
ظاهر امر اینست که همه این روایات از بن عبارت بیهقی استنباط شده است که میگوید، موقع سنگسار او «همه زارزار میگریستند، خاصه نیشابوریان... و گفتارش رحمة الله علیه این بود که گفتمی: مرا دعای نیشابوریان بسازد، و نساخت. ۱۰۴»

اما از این روایت نمیشود استنباط کرد که قتل حسنگ در نیشابور باشد، ظاهر آن قول حسنگ و اعتماد او به مردم نیشابور و اینکه می گفته تنها دعای مردم نیشابور برای من کافی است، گفتار همیشگی او بود و علت آن نیز این بود که حسنگ نیشابوری بود و به نیشابور بسیار علاقه داشت و حتی خیال داشت در آنجا دانشگاه بسازد، و «بابو صادق [تبانی] به نیشابور گفته که مدرسه ای خواهد کرد سخت به تکلف به سرکوی زنبیل بافان تاوی را [بوصادق را] آنجا بنشانند تدریس را. ۱۰۵» اما از مورد این قسمت از تاریخ بیهقی چنین استنباط میشود که: «حسنگ را از بست به هرات آوردند، بوسهل زوزنی او را به علی رایض چاکر خویش سپرد، و رسید بدو از انواع استخفاف، آنچه رسیده ۱۰۶... و چون «امیر مسعود... از هرات قصد بلخ کرد، و علی رایض حسنگ را به بند می برد و استخفاف میکر. ۱۰۷... و به بلخ در ایستاد [بوسهل] و در امیر دمید که ناچار حسنگ را بردار باید کرد. ۱۰۸»

تا اینجا ثابت میشود که حسنگ را در بند به بلخ برده بودند و در آنجا قرار شد که به دار زده شود، خصوصاً در همینجا، مسعود به بوسهل میگوید که برای قتل او بهانه باید جست و «حجتی و عذری باید کشتن این مرد را» و بوسهل گفت، حجت بزرگتر که مرد قرمطی است و خلعت مصریان است، تا امیر المؤمنین القادر بالله بیازرد و نامه از امیر محمود باز گرفت. ۱۰۹ یعنی این کار حسنگ موجب شده بود که روابط سیاسی میان سلطان محمود و

۱- تصحیح محدث ارموی ص ۴۴

۲- آثار الوزاء ص ۱۹۲

۳- روضة الصفا ج ۴ ص ۱۲۷

۴- حبیب السیر ج ۲ ص ۳۹۰

۵- تاریخ بیهقی ص ۱۸۷

۶- تاریخ بیهقی ص ۲۰۹

۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ - تاریخ بیهقی ۱۸۰

القادر بالله قطع شده بوده است ، و در همینجا اضافه میکند «خداوند یاد دارد که به نیشابور رسول خلیفه آمد ولوا و خلعت آورد و منشور و پیغام درین باب برچه جمله بود» ۱ . ازین عبارت معلوم میشود که گفتگوی امیر و بوسهل در نیشابور نبوده است بلکه در جای دیگر بوده و گرنه میگفت که امیر بیاد بیاورد که در همینجا و همین نیشابور رسول خلیفه آمد.

روشنتر ازین . عبارات بعدی است آنجا که محضر برای مصادره اموال حسنک ساختند که بیهقی میگوید : «قضاة بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزکیان و کسانی که نامدار و فرار وی بودند - همه آنجا بودند و نوشتند» ۲ بنا بر این معلوم است که قضاة بلخ و اشراف و علماء آنجا در نیشابور کاری نداشتند که درین مجلس حاضر شوند و از بلخ تا نیشابور فرسنگها راه است . مهمتر از همه اینها آنجا که روشن میکند «فرمود داری زدن بر کران مصلی بلخ ، فرود شارستان» ۳ و این دیگر مسلم میسازد که دارد در کنار مصلای بلخ بوده است ، و بنا بر این جمله بیهقی آنجا که گفت : همه زارزار میگریستند ، خاصه نیشابوریان «در واقع ، مقصود بیهقی - ظاهراً - نیشابوریان مقیم بلخ ، یا نیشابوریان همراه موکب سلطان مسعود بوده لا غیر . و با این حساب باید محل دار زدن را در بلخ دانست ، خصوصاً که از سیاست هم بعید می نماید که مسعود در اول کار خود ، چنین امر خطیری را در زادگاه حسنک انجام دهد که احتمال انقلاب و شورش در آن بیشتر بوده است .

بهر حال ، «حسنک قریب هفت سال بردار بماند ، چنانکه پایهایش همه فرو تراشید و خشک شد ، چنانکه اثری نماند ، تا به دستوری فرو گرفتند و دفن کردند ، چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست . و مادر حسنک زنی بود سخت جگر آور ، چنان شنیدم که دوسه ماه ازو این حدیث نهان داشتند ، چون بشنید جزعی نکرد (چنانکه زنان کنند) بلکه بگریست بدرد چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند ، پس گفت : بزرگا مردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود ، این جهان بدوداد و پادشاهی چون مسعود آن جهان» ۴

نا تمام

پرتال جامع علوم انسانی

- ۱ - بیهقی ص ۱۸۰
- ۲ - تاریخ بیهقی ص ۱۸۳
- ۳ - تاریخ بیهقی ص ۱۸۶
- ۴ - تاریخ بیهقی ص ۱۹۱